



دوهفته‌نامه فرهنگی سیاسی صنفی دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی فسا؛ سال چهارم، شماره بیست‌ویکم، تیرماه ۹۹
ما در شبکه‌های اجتماعی (اینستاگرام، تلگرام و سروش) : @KAFA_FUMS (روی نام رسانه کلیک یا لمس کنید) / شماره تماس: ۰۹۳۷۹۲۳۵۶۱۶

فاصله‌گذاری اجتماعی یا فاصله‌گیری محیطی؟ | چشمانی که نداشتیم!

یادداشتی به مناسبت روز جهانی محیط زیست ص ۱۱ | زندگی‌نامه‌ای متفاوت از دکتر فرزاد طبیبانی ص ۳

زیر آسمان همین شهر

داستان کوتاه این شماره
کاری نو ص ۸

مسأله فرهنگ

در اندیشه امام و رهبری، ص ۱۰

خدا حافظی درختان دانشگاه با آب شهری

بیلگیری دو گزارش کاری نو در سال ۹۸ ص ۴

آزمون مجازی! تقلب حضوری!

سؤزدهای دانشجویی این هفته ص ۱۲

شناسنامه

صاحب امتیاز: کانون کفا

مدیرمسئول: محمد راسخی

سردبیر: امیرحسین رحیمی

صفحه آراء: محمد راسخی

نویسندگان: الهه استولو، مرتضی جوانمردی،

امیرحسین حسینی، سمانه دهقان، محمد

محمدی رابع، محمد راسخی، امیرحسین

رحیمی، محدثه زینل‌نیا، فاطمه سعیدی‌زاده،

فاطمه شریعتی، علیرضا مروت، فاطمه

نسیم، حجت‌الاسلام مهدی یعقوبی مسئول

نهاد رهبری دانشگاه علوم پزشکی فسا و

محسن شریعتی، مدرس دانشگاه تهران

نویسندگان دیگر: یک بنده خدا، نام‌ناپذیر

باتشکر از: سعید رحیمی، علیرضا

فردوس مکان، روابط عمومی و معاونت توسعه

دانشگاه علوم پزشکی فسا

۲ سیاست - فرهنگ | نشریه کاری‌نو، سال چهارم، شماره ۲۱، تیرماه ۹۹

یادداشت | لزوم چپ‌گرایی در ایران

|مرتضی جوانمردی، پرستاری ۹۵ |تیترا را که خوانده‌اید به گمانم حساسی تعجب کرده‌اید که نکند منظور بنده، مارکسیست و کمونیست است اگر هم اهل خواندن یک سری روزنامه‌ها و سایت‌های خاص باشید ممکن است فکر کنید منظوم اصلاح طلبی است که سال‌ها عده‌ای با عنوان چپ‌ها به خوردمان داده اند. راستش را بخواهید منظوم نه مارکسیست است نه اصلاح طلبی که منظوم را چپ گرایی، "چپ نومسلمان" است.

۴۲ سال از انقلاب میگذرد انقلاب اسلامی اساسا بر پایه عدالت ورفع تبعیض و نابرابری برای عموم جامعه شکل گرفت و تا حدی هم موفق بوده است اما از دولت اول اکبر هاشمی شرایط طوری دیگر رقم خورد، با اجرای خصوصی‌سازی‌های افسارگسیخته و واگذاری شرکت‌ها و کارخانجات حیاتی کشور به دوستان و آشنایان؛ آن‌هم با مبالغی نزدیک به ده درصد قیمت واقعی در حالی که اساس اینکار اشتباه بود چه اینکه حال باقیمتی بسیار کمتر از قیمت واقعی چوب حراج زده شود. سپس با کم کردن نقش دولت در حفظ اقتصاد زمینه را برای جولان سودجویان فراهم کردند. در همین دهه‌بود که باتشکیل مدارس غیرانتفاعی عملا این پیام را مخایره کردند که اگر میخواهید فرزندتان موفق شود و در امکانات درس بخواند باید پول بدهید، اگر پول ندارید مدرسه دولتی هست با امکاناتی نزدیک به صفر، زیرا دولت سرمایه‌داری نمیخواهد به آموزش اهمیت بدهد. درحالی‌که طبق

نص صریح اصل ۳۰ قانون اساسی "دولت موظف است تا پایان دوره متوسطه تحصیلات رایگان در اختیار تمامی افراد بگذارد و تحصیلات عالیه را نیز تا حد خودکفائی فراهم کند". بماند که اصل ۳۱ نیز به صراحت میگوید "داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی است. دولت موظف است با رعایت اولویت برای آنهاکه نیازمندترند به خصوص روستائشینان و کارگران زمینه اجرای این اصل را فراهم کند". حالا کلاه‌شان را قاضی کنند به ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی هر شخص که آموزش و مسکن رایگان است عمل کردند؟؟

کشور ما بیمار شده است بیمار ویروس "سرمایه‌داری" و ویروسی که به هر کشوری وارد شده است آرام آرام اقتصاد آن کشور را بلعیده، پول‌پرستی را رواج داده و به اسم توسعه هر کاری دلش

خواسته کرده است. باید از آن‌ها پرسید منظورتان از توسعه

چیست؟ اگر منظورتان از توسعه، استثمار اقشار مختلف برای گروهی کوچک وتشکیل الیگارشی است؛ بله شما موفق بوده‌اید اما برای عموم مردم چه؟ رفاه نسبی را هم حتی فراهم نکرده‌اید. قبله آمال سرمایه پرستان ایالات متحده است که در سراسیبی انحطاط قرار دارد. **اعتراضات فرگوسن** در سال ۲۰۱۴ و همین اعتراضات اخیر که در پی قتل جورج فلوید شکل گرفت به سرعت به اعتراض به نظام سرمایه‌داری و نابودی نمادها و مجسمه هایش تبدیل میشوند. *#نمی‌توانم نفس‌بکشم*,

| یک پندوی خدا، ورودی ۹۶ هستم | در مورد یادداشت "لزوم چپ گرایی در ایران" و نیز اقتصاد نفتی: ۱- اصطلاح چپ نو مسلمان لزوما همان چیزی نیست که در **کتابچه‌ای به همین نام** توسط میلاد دخانچی شرح داده شده. نویسنده برداشت شخصی خود را از این اصطلاح بیان کرده. ۲- در مصادیق متن همچون انتصاب آغاز سرمایه‌داری یا خصوصی‌سازی‌های افسارگسیخته به شخص مرحوم هاشمی یا احزاب غرب‌گرا میتوان تردید نمود. در این زمینه میلاد دخانچی یادداشتی را منتشر کرده که می‌توانید از **اینجا** بخوانید. و نیز گفتنی است رهبر انقلاب تا کنون چندین بار از کلیت خصوصی‌سازی‌ها دفاع کرده. ۳- نفتی بودن اقتصاد یکی از مشکلات اصلی و ریشه‌ای در ایران است اما جایی در یادداشت ندارد. اینکه تصور کنیم با یک متن کاملا چپ (نه نو و نه مسلمان) طرفیم شاید درست نباشد اما توهم هم نیست؛ ۴- دولت و نهادهای حاکمیتی همچنان که نویسنده گفته باید به نظارت بر اقتصاد بپردازند اما... اما نظارت! نه مدیریت! آن‌نه دخالت در آن! مدیریت دولتی آن هم از نوع نفتی‌اش همچنان که دهه‌هاست دیده‌ایم ناگزیر از رانت‌خواری و فساد است!

یادداشت | همیشه پای یک زن در میان است!

|فاطمه سعیدی‌زاده، پزشکی ۹۶ |**«جامعه هم از لحاظ قانونی و هم از لحاظ اخلاقی باید با کسانی که تعدی به زن را حق خودشان میدانند برخورد سخت کند؛ قانون هم باید در این زمینه مجازات‌های سختی را پیش‌بینی کند» مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)**

زنان از ارکان اصلی جامعه هستند و مهم‌ترین رکن خانواده به عنوان جزئی از یک اجتماع که عمل و عکس‌العمل آنها می‌تواند نسل‌ها را تغییر دهد.

ما باور داریم که زن پیش از آنکه زن باشد انسان است و شأن انسانی، مقدم بر جنسیت و رنگ و نژاد است و هیچ انسانی حق ندارد انسانی دیگر را تحت سلطه داشته باشد و به قتل و آزار و اذیت او اقدام کند.

رومینا رفت، دختری که نه اولین قربانی خشونت خانوادگی بود و نه آخرین آن، امروزه جامعه ما با خود به زمرزه در آمده است که چرا باید روایت غیرت و مردانگی در کشورمان به فرزند یا همسرکشی بینجامد؟

| یک پندوی خدا، ورودی ۹۶ هستم | در مورد یادداشت "همیشه پای یک زن در میان است" و نیز مسأله رومینا اشرفی: ۱- در مسائلی چون "رومینا اشرفی" ما با عوامل متعددی روبرو هستیم. توجه به

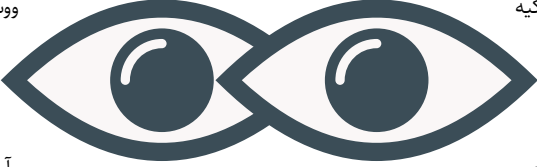
مسأله غیرت مردانه و آبروی مردانه -که یکی از وجوه مسأله است- نباید ما را از سایر عوامل غافل سازد. ۲- مرد مسئول خانواده است یا زن یا هر دو؟ مرد باید شاغل باشد یا زن یا هر دو؟ چه کسی مراقب فرزندان باشد؟ دولت چه وظیفه‌ای دارد؟ اینها سوالاتی است که حتی در لیبرال‌ترین نظام‌ها و اقتصادها هم هنوز محل بحث و گفتگو و پژوهش‌های علمی است (رک به کتاب **آشوب جهانی عشق**، انتشارات ترجمان). برای رسیدن به نقطه مطلوب اسلامی و انسانی نیاز داریم به گفتگو میان حوزه و دانشگاه، پژوهش‌های جامعه‌شناسانه و زمینه‌سازی فرهنگی متناسب با هر منطقه و... ۳- برخی مسائل مانند همین قتل‌های ناموسی یک عددش هم زیاد است و باید نگران‌مان کند اما مگر کم است مواردی که نشان از بلندگی و پیشرفت بانوان کشورمان دارد؟ حضور فیزیکی زنان مسلمان در میازرات دهه ۴۰ و ۵۰ محصول همین جامعه بوده. دختران همین جامعه هستند که رشد میکنند و قهرمانی‌های گوناگون در سطح جهان به دست می‌آورند. چنین حوادثی نباید باعث شوند موفقیت‌ها و پیشرفت‌ها را نبینیم. ۴- در غرب غیرتمندی نداریم و گروه‌های فمینیستی هم الی‌ماشاء‌الله! اما استثمار زنان، تعرض جنسی و خشونت خانگی اگر زیاد نباشد کم هم نیست و این قابل تأمل است....

هایلایت سبز رنگ به معنای محتوای آنلاین است. کلیک یا لمس کنید.

زندگی بزرگان | چشمانی که نداشتم!

| علیرضا مروت، پزشکی ۹۷ | مادر فرزند می‌گوید: "من پنج فرزند دارم: چهار پسر و یک دختر. فرزند، دؤمین فرزند خانواده است. هنگام تولّد کودکی سالم بود تا به یک‌سالگی رسید و ما متوجّه شدیم او اجسام را بسیار نزدیک چشمانش می‌برد تا ببیند، به همین علّت او را نزد یک دکتر متخصص بردیم. دکتر گفت که او نزدیک‌بین است و چون هنوز سَتّی ندارد نمی‌تواند از عینک استفاده کند، باید صبر کنیم تا سه ساله شود." فرزند از سه‌سالگی استفاده از عینک را شروع کرد. هر شش‌ماه که برای معاینه به پزشک مراجعه می‌کردند، دکتر توصیه می‌کرد که مراقب باشید به سرش ضربه‌ای نخورد. اما حادثه خبر نکرد! دوازده سالش بود که حین بازی به سرش ضربه‌ای خورد اما او چیزی به خانواده نگفت. بعدها فهمیدند که از همان زمان دچار مشکل بینایی شده بود.

این‌بار پزشکان پارگی شبکیه را تایید کردند. امکان عمل جراحی او در ایران منتفی بود. پدر فرزند می‌گوید: "من فرزند را به لندن بردم. در آنجا دکتر انگلیسی فرزند را جّراحی کرد و گفت باید حداقل چهل و پنج روز در لندن تحت مراقبت باشد. بعد از ده روز، فرزند برای خانواده نامه‌ای نوشت و عمل را موفقیت‌آمیز خواند، امّا بعد از هجده روز وقتی در یک روز روشن در خیابان آکسفورد قدم می‌زدیم فرزند از من پرسید: پدر! چرا خیابان اینقدر تاریک است؟" من به سرعت او را به بیمارستان رساندم. دکتر بعد از معاینه گفت: «با کمال تأسفّ به دلیل همان عامل اوّل یعنی نارسایی عصبی، شبکیه مجدّداً پاره شده و امکان عمل مجدد نیست. مگر این که علم



پیشرفت کند تا بتوانیم وی را معالجه کنیم." فرزند از دوازده سالگی نابینا شد. دیپلم را در رشته اقتصاد از دبیرستان نابینایان شهید محبی گرفت و به عنوان اپراتور تلفن در بانک تجارت مشغول به کار شد. جایی که در نبود چشم‌ها و به مدد قدرت حافظه دویست شماره تلفن را که باید مرتب با آنها تماس می‌گرفت به خاطر سپرد.

سال‌ها بعد به پیشنهاد یکی از متخصصان، همراه برادرش، فرشاد، به امید درمان جدید به آمریکا سفر کرد. اما باز همان جواب پزشکان انگلیسی را گرفت.

در زندگی هر آدمی یک دوره‌ای وجود دارد، جایی که باید میان سال‌ها بعد به پیشنهاد یکی از متخصصان، همراه برادرش، فرشاد، به امید درمان جدید به آمریکا سفر کرد. اما باز همان جواب پزشکان انگلیسی را گرفت. بد. "طیّ این سالها باید با آرزوی بزرگ زندگی هر آدمی یک دوره‌ای وجود دارد، جایی که باید میان دنبال کردن مسیر آرزوهای کودکی یا تن دادن به زندگی خسته همیشگی یکی را انتخاب کند، این دوره‌ای برای فرزند اینجا بود. "طیّ این سالها باید با آرزوی بزرگ ووسوسه‌انگیزم کلنجار می‌رفتم. من از کودکی آرزوی پزشک شدن را داشتم اما به ظاهر، نابینایی من امکان وصول به این آرزو را از من گرفته بود.

پس از مدتها تفکر سرانجام تصمیم

را گرفتم: من می‌بایست پزشک می‌شدم. البته این تصمیم تقریباً برایم محال می‌نمود به خصوص در آن کشور غریب که به دلیل نداشتن مجوّز اقامت، نمی‌توانستم به دانشگاه بروم. در آن روزها برادرم کار می‌کرد و خرج ما را می‌داد و من برای رسیدن به هدفم تصمیم گرفتم بیشتر تلاش کنم به همین منظور از کلاسهای نابینایان استفاده کردم و چون این کلاس‌ها احتیاج به اجازه اقامت نداشت به راحتی در آن‌ها ثبت نام کردم. در کلاس‌های نابینایان دوره‌های تایپ و کامپیوتر را گذراندم. حضور

نشریه کاری‌نو، سال چهارم، شماره ۲۱، تیرماه ۹۹ | **فرهنگ** **۳**

در محیط و نیاز به زبان سبب شد تا زبان را خوب یاد بگیرم. در سال ۱۳۷۶ موفق شدم اجازه اقامت را دریافت کنم و به این وسیله در دانشگاه ثبت‌نام کردم. در ابتدای ورود به کالج با مشاور تحصیلی‌ام مشورت کردم و به او گفتم که می‌خواهم در رشته‌ای از رشته های پزشکی تحصیل کنم که قابلیت تشخیص و درمان داشته باشد. مشاور من گفت که فقط قبل از من یک نابینا را دیده که پزشکی خوانده و آن هم مربوط به ۱۷ یا ۱۸ سال پیش است."

علم روانشناسی ثابت کرده که حدود هفتاد و پنج درصد یادگیری با چشم است، احتمالا یعنی اگر چشم نباشد یادگیری یک مطلب هفتاد و پنج درصد سخت‌تر می‌شود! حالا تو فکر کن که پزشک شدن چشم می‌خواهد، چشمی که با آن بتوانی ببینی، بخوانی و تشخیص بدهی. اما انگار کسی (یا کسانی!) در این دنیا هستند که نداشتن چشم را با نیروی اراده جایگزین کرده‌اند و بر قله‌های علم و مهارت ایستاده‌اند!

"نخستین بار که در سر کلاس تشریح حاضر شدم از جنازه‌ای که در اختیارم گذاشته بودند وحشت داشتم. استاد به من اجازه نداد از دستکش استفاده کنم و برای اینکه ترس مرا از بین ببرد سینه جنازه را شکافت و برای آنکه دست خود را نکشم دست خود را روی دستم قرار داد، اوایل کار هنگامی که از اتاق تشریح خارج می‌شدم نمی توانستم چیزی بخورم امّا کم کم عادت کردم."

فرزند طبّیاتی مراحل پزشکی را با رنج و مشقت اما با عملکردی درخشان در بین سیصد دانشجوی کالج به پایان رساند. امروز او به عنوان متخصص کایروپاتیک مشغول به فعالیت است. صبر کن! جایی نرو، برگرد و یک‌بار دیگر جملات را بخوان. **جایی که چشم نباشد، اراده جایگزین آن است، جایی که دست‌ها خالی باشند، عشق کارساز است و جایی که مسیر دشوار باشد، آرزوهای کودکی منبع الهام آدمی ست.**

یادداشت | سردارانمان را خدوی‌ها کشند!

گذاشته، ومنافع شخصیشان بر شرفشان چربید... چه حقیرانه افرادی که وطن خویش را به اندک دلاری فروختند و ادعایی پوشالی پیش نبودند... راستی حاج قاسم را به چند دلار فروختید؟؟؟؟!

آنها پنداشته‌اند حال که تو را از بین ما برده‌اند توانسته‌اند ضربه‌ای به ما وارد کنند. اما تا زمانی که سیدعلی باشد، تا زمانی که جوانان این مرز و بوم هستند، تا زمانی که غیرت تو در بین مردم موج میزند هیچگاه دشمن طعم راحتی را نخواهد چشید، شیرینی کشتن تو را به زودی این جوانان به زهری تبدیل خواهند کرد و نوشیدنش را به دشمن واجب خواهند نمود *#انتقام سخت...*

شادی روحشان صلوات...



شب هنگام به تنگک آبید در خانه خودم منزل کنید تا در صدق و وفا زیر رکاب شما باشم و انگلیسی را از خاک پوشهر حرکت دهیم...

محتوای نامی غلامحسین تنگگی به رئیسعلی دلواری

اما نشد...

الوعده وفا نشد، نیرنگی بیش نبود، رئیسعلی طعمه‌ای شد به دستان گرگ‌های وطنی. در پایان این ماجرا آدمی افتاده بر خاک، در خاک خفت.

اما پس از سالیان دراز، بیش از یک صده، تاریخ دوباره تکرار شد. تاریخ تکرار

شد به تلخی اتفاقات پیشین. درست زمانی که مردی سربلند میکند تا منطقه را از پلیدی نجات دهد، خاک کشور را از نفوذ هر بیگانه‌ای حفظ کند. جان و مال و ناموس را از نگاه دشمن در امان دارد... بله همان کسی که از ترس هیبتش دشمن در دل سپاهی شب به او حمله کرد... آری آنها جرئت رویارویی با سردار ایران را نداشتند...

در این میان غلامحسین‌تنگگی‌هایی بودند که قدری عِرق میهن پرستی نداشتند. دلار و شرف را در ترازویی

ا گزارش ا

قوانینے برای اجرا نشدن!

چرا روابط عمومی و مقدا پیچ "رسمی" در اینستاگرام ندارند؟ آیا پیچ نهاد رهبری دانشگاه که یکی دو هفته پیش آغاز به کار کرد، رسمی میماند؟

ا کاری‌نو | در کشور ما قوانینی وجود دارند برای اجرا نشدن. قانون‌گذار با اطلاع از اینکه کسی -حتی خودش هم- آن را رعایت نمیکند قانون را وضع میکند. شاید با خودش فکر میکند که بگذارید طعم قانون‌شکنی را به همه بچشانیم! تا اینجا که همه چیز ردیف است، پس مشکل کجاست؟ مشکل از آنجا شروع میشود که عده‌ای این قوانین را جدی میگیرند! مثلا قانونی سراسری است ظاهرا که میگوید بخش‌های اداری دانشگاه نباید در پیام‌رسان‌های خارجی [مثل اینستا] فعالیت کنند. باز هم ظاهر! این قانون هر از چند ماه مجدداً به حراست دانشگاه‌های علوم پزشکی ابلاغ میشود. اما نه تنها خود وزارت بهداشت که همه دانشگاه‌های کشور هم وقتی به این قانون نمی‌نهند. **کمتر دانشگاهی چون دانشگاه**

ما یافت میشود که مقدا یا روابط عمومی یا نهاد رهبری‌اش پیچ رسمی در اینستاگرام نداشته باشد. مدتی قبل پیچ روابط عمومی دانشگاه راه‌اندازی شد که پس از مدتی نامش به پیچ "شخصی" مدیر روابط عمومی تغییر یافت! البته خوشبختانه نهادرهبری هم یکی دو هفته‌ای است که فعالیتش را رسماً در اینستاگرام کلید زده که امیدواریم به سرنوشت روابط عمومی دچار نشود! نکته جالب آنکه یکی از مسئولین مطلع دانشگاه در گفتگو با خبرنگار کاری‌نو گفته که درست است که اغلب دانشگاه‌های کشور در پیام‌رسان خارجی فعالیت میکنند اما کار همه‌شان غیرقانونی است! ایشان در پاسخ به این پرسش که «اگر قسمتی اداری در دانشگاه فعالیتش در اینستا را کلید بزند آیا مشکلی برایش درست میشود؟» میگوید که «تا کسی به فرض مثال شکایتی نکند یا استعلامی صورت نگیرد خیر!»

مسأله دیگری که در ماه پیش رخ داد اتفاق جالب‌تری بود. تقاضایی به کمیته ناظر به نشریات دانشگاه ارسال شد مبنی بر مجوز به مجله‌ای الکترونیک در **اینستاگرام و تلگرام** که رد شد. اینطور که خبرنگار کاری‌نو شنیده است بخش مهمی از دلیل عدم مجوز برمیگردد به همان قانون منع فعالیت در پیام‌رسان خارجی. این درحالی است که به گفته یکی از اعضای حراست **"قانون منع فعالیت در پیام‌رسان خارجی مختص بخش‌های اداری است نه دانشجویان و نشریات دانشجویی"**

حالا باید دید آیا معاونت محترم فرهنگی دانشجویی (مقدا) و روابط عمومی دانشگاه نیز همچون نهاد به صورت رسمی وارد این شبکه اجتماعی پرمخاطب میان ایرانی‌ها میشوند یا نه؟ و آیا حساسیت‌های بیش از حد بر روی فعالیت رسمی نشریه‌ای الکترونیک چون "کتاباز" در اینستاگرام برداشته میشود؟

اپیگیری ا پیگیری دو گزارش کاری‌نو در سال ۹۸؛ معاونت توسعه، آی‌تی و کمیته پیشنهادات

خدا حافظے دانشگاه با آب شھری!

معاون توسعه: افزایش ده درصدی آبیاری قطره‌ای و استفاده از چاه‌های دانشگاه برای تأمین آب درختان



ا محمد راسخی، پزشکی ۱۹۶

پیگیری مجدد به کجا رسید؟ ابتدا تماسی حاصل کردم با کمیته پیشنهادات. گله داشتند که چرا آی‌تی کاری نمیکند.

حتی گفتند ما رسماً هم نامه زده‌ایم اما خبری نشده. با یکی از مسئولین آی‌تی تماس میگیرم و دلیل تأخیر در اصلاح سایت را می‌خواهم. ایشان در جواب میگویند که «متأسفانه کسی که قرار بوده سایت را درست کند کرونا گرفته و مشکلاتی برایش پیش آمده.» میگویم قبلاً هم که خارج از کشور بود.

آمد ایران و کرونا گرفت!! مسئول مزبور میگوید نه! آن، یکی دیگر بود و کارها به این یکی واگذار شده بود که مدتی هم کار کرد اما متأسفانه با کرونا و مسائل دیگری شدیدا درگیر شد. «میگویم خب این که نمیشود! ایشان تأیید میکند و بیان میدارد: «از وقت تعیین شده هم کار گذشته و در نهایت تا آخر ماه (خرداد ۹۹) وقت میدهم اما اگر انجام ندادند به شرکت دیگری واگذار میکنیم.» ابتدای تیر ۹۹ مجدداً تماس میگیرم با ایشان و **جواب میدهند که «بعید میدانم آن شرکت بتواند کاری انجام دهد» نام شرکت را می‌خواهم و می‌گویند «آن شرکت، شرکت سپهر سلامت است اما کارمان "فاکتوری" بوده نه قرارداد به آن صورت که شماره و این‌ها داشته باشد»** آی‌تی دانشگاه البته این را هم میگوید که «بخشی از تقصیر به گردن خود کمیته پیشنهادات در همان سه چهار سال پیش است (زمانی که هم مسئولین کمیته پیشنهادات و هم آی‌تی اشخاص دیگری بوده‌اند) . آنها در آن زمان فقط فرم ساده‌ای را برای ثبت اطلاعات می‌خواست‌اند و اصلاً در آن زمان به این شکل خیلی مهم نبوده برای مسئولین وقت. ولی در سال‌های بعدی امکانات بسیار بیشتری خواسته‌اند.» ایشان در ادامه از آمادگی برای حل مشکل خبر داد: «برای حل مشکل با دبیر کمیته پیشنهادات هم صحبت کردیم در همین روزهای اخیر که سایت دانشگاه‌های مختلف را نگاه کنند و هر کدام مورد پسند بود اعلام کنند که بخریمش. ولی ایشان نکته دیگری را گفت. اینکه شاید خود وزارت بخواند یک سامانه متمرکز کشوری ایجاد کند. و لذا ما الان منتظر وزارتیم چون می‌توسیم هزینه‌ای بکنیم و بعد وزارت سایت ایجاد کند و هزینه هدر برود.»

پیشنهاد ما به کمیته پیشنهادات برای حل مشکل تا زمانی که سایت نقص دارد همان است که قبلاً گفته‌ایم: لیست پیشنهادات به جای سایت در قالب فایل پی‌دی‌اف در سایت دانشگاه بارگذاری شود و در معرض دید دانشجویان و کارمندان قرار بگیرد.

ا یادداشت ا اعصاب من زیر درخت آلبالو گم شده!

بازی می‌کنند یا در خیابان‌های اطراف حرم با هم لاو می‌ترکانند منتشر می‌شود و همین دسته آن را لایک (Like)، می‌کنند. اتفاقاً همین دسته در نقد آرمان لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم و هزاران "ایسم" دیگر، سخنانی دو آتشه اما پوچ و بی‌محتوا و پرسفسطه و پرمغلطه ایراد می‌کنند.

از اینجای متن روی سخنم دقیقاً با همین گروه است.

آقایان! خانم‌ها! به خدا که عجیب‌اید و شگفتی از سر و رویتان می‌بارد! واقعاً نمی‌شد جای دیگری برای عاشقانه‌ها پتان پیدا کنید که حالا آن‌را در چشم مردم فرو کرده‌اید؟! نمی‌شد به خون همان شهدایی که عکسشان را منتشر می‌کنید پای‌بند باشید و از انداختن خودتان و دیگران به گناه برسید؟! نمی‌شد به جای اینکه ساعت به ساعت در فضای مجازی، قسمت‌هایی از زندگی‌تان که باید پنهان بماند را با هزار و یک روتوش منتشر کنید، وقتی هم برای مطالعه مبانی همان اسلام بگذارید؟! شما هم می‌توانستید به‌جای اینکه وقتتان را تلف کنید دو کلمه بر سواد و آگاهی‌تان اضافه کنید تا بدانید که هر سخنی جایی دارد و هر نکته مکانی! همان آگاهی هم احتمالاً به شما کمک می‌کرد که بفهمید چیزی که آن را جار می‌زنید اسلام نیست، که نمونه‌ای پوک و بی‌ارزش از خودنمایی است، که اگر اسلام واقعی، اسلام شما بود، اعلامیه مرگ آن را باید روی دیوارها می‌چسباندیم!

ایراد از شما نیست، ایراد از دل‌تان هم نیست، ایراد این است که شما گم شده‌اید، کسی هم نیست که پدیدتان کند و به شما نام و نشانی بدهد. خوب است بدانید که برای آزادی‌تان در دلبری‌کردن‌های فجازی، خون‌های زیادی بر زمین ریخته شده، نه اینکه فکر کنید قیمت کارهای شما با آن خون‌ها برابر است یا شما باید در قیامت در برابر این خون‌ها جواب پس بدهید!، این حرف‌ها بماند برای مرحله‌های بعد، شما صرفاً آگاه باشید که میراث خون پدران و برادرانتان این نبود!

بعدها خواهید فهمید که ارزش آدم‌ها نه به قیمت ظاهرشان است و نه به وقتی که برای خودآرایی می‌گذارند. قیمت آدم‌ها به وزن واقعیت‌هایی هست که درک کرده‌اند و آن‌ها را در زندگی‌شان به کار بسته‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

۱ - سانتی‌مانتال: دارای ظاهری آراسته و رفتاری همراه با ظرافت / دارای روحیه‌ای ظریف و احساساتی (فرهنگ معین)

۲- پیراین یا پریسکوپ (Periscope) ابزاری است برای دیدن اشیائی که بالاتر از سطح چشم بیننده‌اند (برای نمونه در زیردریایی) یا بگونه‌ای قرار دارند که دیدن مستقیم آنها میسر نیست.

دخترهاشان را هم احتمالاً با چادر می‌بینید و صورتی نیمه آرایش شده و کفش‌هایی که صدای به زمین خوردنشان گوش شیطان را کر می‌کند. چادرشان را طوری تنظیم می‌کنند که رنگ مانتوشان حتماً به چشم بیاید و صدای قهقهه‌شان در مکان‌های سر بسته مثل

بعدها خواهید فهمید که ارزش آدم‌ها نه به قیمت ظاهرشان است و نه به وقتی که برای خودآرایی می‌گذارند. قیمت آدم‌ها به وزن واقعیت‌هایی هست که درک کرده‌اند و آن‌ها را در زندگی‌شان به کار بسته‌اند.

پژواک صدای آدمی در کوه، می‌پیچد! (به دلایل امنیتی از توصیفی بیش از این باز هم معذورم و ادامه ماجرا را به روان پاک خوانندگان می‌سپارم.)

بگذریم! حقیقت این است که اگر از عجایب ظاهری این دسته رد شویم، به توصیفات مشترکی می‌رسیم که پرده از حقیقت‌های مهمی برمی‌دارند.

قرارهای مجازی‌شان را در بین الحرمین می‌گذارند و پست‌های هم را با سلام و صلوات لایک می‌کنند چون چشمشان به جمال باز شده! این دسته طرفدار پروپاقرص صفحاتی با مضامین عاشقانه و در عین حال مذهبی هستند. جایی که در آنها عکس پسری ریشو و دختری چادری (هر دو از همان نوع سانتی‌مانتال!) که زیر درخت آلبالو نشسته‌اند و با هم به قل دو قل!



ا نام‌نویس | از شما چه پنهان که من به صفحه سفید کاغذ خیلی علاقه دارم، آدم را در یک رو در بایستی قرار می‌دهد برای پر کردنش! از نوشتن و قلم‌فرسایی در همه زمینه‌های علمی و فرهنگی هم ابایی ندارم نه به این خاطر که خودم را کارشناس کل مسائل بدانم که چون، توان انباشتن این‌همه حرف را در درونم ندارم و از آن مهم‌تر خودم را در مقابل این‌همه حرف تلنبار شده مسئول می‌دانم. حالا شمای خواننده من را نویسنده بدانی یا ندانی! امروز خواستم به یک دسته از انسان‌های اجتماع‌مان گیر بدهم!

در جامعه امروز پسرها و دخترها به چند دسته تقسیم می‌شوند، یک دسته از اینها احتمالاً پسرها و دخترهایی هستند که من اسم آنها را می‌گذارم سانتی‌مانتال! برای فهمیدن اینکه سانتی‌مانتال یعنی چه می‌توانید به پی‌نوشت‌ها مراجعه کنید اما از اتاق فرمان به من می‌گویند باید از توصیف احوالات این دار و دسته معذور باشی، من هم "چشم‌ی می‌گویم و به سراغ دسته بعدی می‌روم: مذهبی‌ها! پسرایشان را احتمالاً با ریش بلند یا تهریش و انگشتر عقیق در دست و تسبیح دور گردن! نه بخشید آن‌هم در دست و سر به زیر و دزگرویان من الا منزل إلى المسجد! می‌بینید، دخترهایشان را هم با چادر و... خب از آنجایی که بنده هم جزء دسته "پسرای مذهبی" محسوب می‌شوم جز همین، چیز دیگری برای توصیف ندارم!

از آنجایی که کار ما گیر همین دو گروه‌ست بقیه را به امان خدا می‌سپاریم و شروع می‌کنیم. البته توجه داشته باشید که بنده ابتدا قصد توهین به هیچ‌کدام از این دو دسته و کلاً هیچ کسی را ندارم و قصدم از این توصیف‌ها صرفاً آشنایی شما با آن‌ها بود.

حقیقت این است که من با هیچ‌یک از این دو دسته کاری نداشته و ندارم. چون هرکدامشان تکلیفشان با خودشان و جهان اطرافشان معلوم است. کار من با عده‌ای است که با اجازه شما آن‌ها را "مذهبی‌های سانتی‌مانتال" یا "سانتی‌مانتال‌های مذهبی" می‌نامم. بازهم توجه داشته باشید که همین دو دسته هم از اساس و ریشه با هم متفاوتند اما از نظر ظاهری چندان فرقی با هم ندارند و از آنجا که اعصاب من زیر درخت آلبالو گم شده!، این دو دسته را یکی می‌کنم و درباره آنها قلم می‌زنم!

در توصیف این دسته کمی بیشتر کلمه خرج می‌کنم چون می‌خواهم خوب بشناسیدشان.

پسرایشان را احتمالاً با تهریش می‌بینید و با احتمال کمتری با انگشتر عقیقی در دست، ابتدا تسبیح به دست ندارند و سرهاشان به جای اینکه به زمین خدا دوخته شده باشد شبیه پریسکوپ (پریسکوپ چیست؟!) سیصد و شصت درجه می‌چرخد. گاه‌گداری گذارشان به مسجد هم می‌افتد و نمازی به کمر می‌زنند که در بی‌حوصله بودن یا باحوصله بودنش شک دارم! اگر فرصتی فراهم باشد حوالی مسجد دکمه‌های پیراهن‌شان را بازمی‌گذارند تا سینه فراخشان را به عالم و آدم نشان دهند.



تصویر ۱ مربوط به بخش ۲ از متن: تلگرام و توئیتر در فرم دیدار با رهبری! تصویر ۲ مربوط به بخش ۱۱: تجمع اعتراضی! تصویر ۳ مربوط به بخش ۱۳: صندلی دوران شاه عباس (چندم؟) تصاویر ۴ تا ۶ مربوط به بخش ۱۳: درب و داغان!

سفرنامه اربعین ۹۸، دیدار هیئت‌های دانشجویی با رهبر انقلاب | **سفرنامه** |

مقصد: بیت رهبری

| **محمد راسخی، پزشکی ۹۶** |

۱ **مسجد دانشگاه شیراز** | یک ساعت از زمان حرکت –البته روی کاغذ– گذشته اما مثل همیشه انتظار و انتظار... چند اتوبوس بیرون ایستاده‌اند اما همچنان "بیابن سوار بشین" رانندیده‌ایم. کاشف به عمل می‌آید که این جمله گفته شده اما به خواهران و تا خواهران سوار نشوند ما باید داخل مسجد بمانیم. اقدام عقیقانه؟ ابتدا چنین فکر میکردم اما بعدتر فهمیدیم دلیلش این است که اعضای نهاد شدیدا فمنیسم‌زده هستند. خلاصه این اولیش!

۲ **اتوبوس** | چند ساعتی است که سوار اتوبوس شده‌ایم به مقصد دانشگاه تهران. سرم توی گوشی است و گوشم هم توی هندزفری. پیامی می‌آید در تلگرام که در مورد کارهای خبرنگاری‌ام است. به جایی گیر داده‌ام برای حق کیپ‌رایت و اینها. (مسأله اکران غیر قانونی و رایگان فیلم‌های ایرانی در دانشگاه‌مان بود). همزمان در اتوبوس بچه‌ها فیلم "پارادایس" را داده‌اند به راننده و دارد پخش میشود. حالا میمانم که به اینها هم گیر بدهم یا نه! پارادایس پارادوکس‌ساز! یک فرم جالب هم به‌مان دادند که رجوع کنید به **تصویر ۱**

۳ **سرویس** | شب شده و ایستاده‌ایم برای سرویس –غیر– بهداشتی و نماز. بلیتش هم هزارتومان است! (کاش میشد قبل از سفر پیش خرید داشته باشیم با تخفیف ۲۵ درصد!) (الحق رعایت کرده‌اند و منصفانه گرانش کرده‌اند. البته خب شاید مثلا دو هزار تومان را امتحان کرده‌اند و با دلزدگی مخاطبان روبرو شده‌اند. مخاطب حاضر است از دل درد چیز بشود اما...! دلایلی که ذکرش شایسته نیست سبب شد کارم در سرویس طول بکشید. در حین وضوگرفتن بودم که سعید رحیمی (که از این پس با اختصار سعید‌ره خوانده میشود) داد میزد: "راسخی کجایی؟" آخر سگ‌ها هم واق‌واق میکردند و دل‌نگران شده بود.

۴ **نمازخانه** | در نمازخانه فقط من بودم و یکی دیگر. از لحن و صدای اذانش خیلی خوشم آمد. تصمیم به جماعت گرفتم. اذان را آرام میخواند و نماز را آرام‌تر و با تمام مستحبات! سعید ره مثل فرشته مرگ منتظر است نمازم تمام شود. دو سه بار می‌رود و برمیگردد. کار واجبی دارد؟ معلوم است نه! فرشته سرزنش است در واقع. تا "السلام علیکم و..." "میگویم کارش را با احساس مسئولیتی‌تحسین‌برانگیز شروع میکند:"چه‌کار میکنی دو ساعت؟" "مگر نمیبینی ملت منتظر تواند؟" و...

۵ **شام** | شام را اقرار است در اتوبوس و حوالی اصفهان کوپل کنیم. (چیزی بین کوفت و میل) طبق روال سفرهای مذهبی و تفریحی که رفته‌ام انتظار دارم یک ورق نان به همراه یک کنسرو لوبیا بدهند دستمان و یاعلی... اما خب خیلی منفی‌نگر بودم. اول که سوار شدیم نوشابه در یخچال اتوبوس گذاشته بودند و پذیرایی کیک و آبمیوه هم لاکچری‌طور بود. چرا باید شام کنسرو لوبیا باشد؟! لذا خبرهای خوش پشت سرم هم می‌رسیدند. اول ماست بعدش پلاستیک حاوی لیمو و دلمه و... در نهایت هم اصل ماجرا که غذا بود. این یکی را به هیچ وجه انتظارش را نداشتم. درب نایلونی ظرف غذا را برداشتم. گوجه روی پلو پیدا بود. خوشحال شدم. کباب؟ اینجا توی ذوقم خورد ولی جوجه چه کم از کباب دارد؟ نهاد شیراز –علاوه بر فمنیست‌بودن– پول دار هم هست ظاهرا!

۶ **تهران** | صبح است و وارد تهران شده‌ایم. اتوبوس چندین بار متوقف میشود و بلافاصله حرکت. هر بار فکر میکنم باید پیاده شویم برای نماز اما میفهمم بنا بر توصیه یکی از مسئولین در همان ابتدای سفر برای

اینکه در دیدار امروز جای خوبی به‌مان برسد باید سریع خودمان را به دانشگاه تهران برسانیم و نماز را هم همان‌جا خواهیم خواند.
یک از توقف‌ها همراه است با صدای مهیب. تصادف؟ نه. زیر یکی از پل‌های شهر برای دور زدن چندین راه باز کرده‌اند. ارتفاع این راه‌ها به ترتیب یکی بیش از دیگری است. راننده‌ی از "ارتفاع" بی‌خبر حواسش نبود و سقف اتوبوس را کوبانده به سقف زیرگذر! مشکلی پیش نیامده بود آن لحظات ولی بعدتر زمان برگشت‌مان گفتند رفته برای تعمیر و چند ساعتی اسیر شدیم.

۷ **دانشگاه تهران** | هوا خیلی سرد است اینجا. ساعت ۵:۳۰ صبح است که رسیدهایم دانشگاه تهران. نمیدانم چرا بعضی بچه‌ها داخل نمیروند و ایستاده‌اند. می‌خواهم خش‌شکنی کنم اما بچه‌ها: "بذار شریف‌زاده– مسئول کاروان– اول بره" میگویم: "پدر و مادر ما که نیست! آخر چرا بایستیم؟" ("حرفم چرت و پرتی بیش نبود اما صلابت خوبی داشت) چند ثانیه‌ای میگذرد و بالاخره حرکت میکنیم. چند قدم... چه شگفتانه‌ای! چای! سعید ره –به قصدی نامعلوم که قطعاً شوم است– میگوید شیراست اما زیر بار نمیروم. همه‌اش هم خواهران هستند آنجا! می‌خواهم بروم سمت چای اما هر دو طرف را بانوان اشغال کرده‌اند. هی چپ و راست را دید میزنم برای وصال یار –که چایی باشد– که بنده خدایی میگوید "پذیرایی آقایان جلوتر است" این دومیش. پذیرایی آقایان را در محل گذاشته‌اند که چشم‌ت برای تطابق با تاریکی و گشاد کردن مردمکش به ناله می‌افتد! پذیرایی خانم‌ها اما روشن است مثل چه! مسئولین نهاد فمنیستند!

۸ **کاروان جاماندگان** | سعید ره و سعید جاویدپور –که از این پس به اختصار سعید جه خوانده میشود– و مسئولین کاروان‌مان نمیگذارند مثل آدم چایی‌ام را بخورم: "معطل نکنین! سریع نماز بخونین" چایی را گرفته‌ام با دو دست و قند از سر ناچاری در دهان. چای داغ است شدیدا و در همان قلب اول –که حاوی یک درصد لیوان بود– کل قند به فنا رفت.

تند وضو میگیرم و میروم داخل. خبری از سعید ره و سعید جه نیست. نماز میخوانم. بلافاصله تماس میگیرم باهاشان. جواب نمیدهند. ذهنم میگوید: "نکند رفته باشند سمت بیت... گفتن سریع باش هااا.. گوش نکردم...". حاج‌آقا مهدوی از مسئولین کاروان یکی دو دقیقه بعد می‌آید داخل مسجد و تا حدودی خیالم راحت میشود که حداقل دو نفر هستیم از کاروان جاماندگان! بار دیگر تماس میگیرم. سعید ره جواب میدهد.

-کجایی سعید؟

-کنار مسجد

-عه خدا رو شکر. چی کار میکنین؟ منم الان میام

-داریم وارد مسجد بشیم که نماز بخونیم!

ای دل غافل! رفته‌اند سرویس بهداشتی. یعنی آن زمان که من هی استرس و فشار و اینها واردم میشد، داشت از آنها تخلیه میشد!

۹ **محسن قه** | قرار است یک ساعتی اینجا در محوطه دانشگاه تهران مداحی و سخنرانی داشته باشیم. و در همین مدت هم باید کارت ملاقات را بگیریم از مسئولین. با بچه‌ها صحبت میکنم که سعید ره میگوید:

-حاج آقا قرائتی

-کو؟

-پشت سرت

چقدر موهایش سپید شده. حقیقتا از دیدنش ذوق‌زده میشوم. آقای قرائتی ناراحت است از اینکه بچه‌ها باید

هایلایت سبز رنگ به معنای محتوای آنلاین است. کلیک یا لمس کنید.

ایستاده به سخنرانی گوش دهند. میگوید: "بروید موکت بیاورید!" سعید ره اما به حاج محسن (لقبی که یکی از بچه‌ها بعدتر در حال خروج از بیت بشش داد) میگوید: "ته اشکالی ندار. شما نگران نباشید!" داش محسن (لقبی که باز هم همان فرد به ذهنش رسید و گفت برود خدایش را شکر کند که گفتم حاج محسن!) خطاب به سعید ره میگوید: "معلوم است که دیشب خوب خوابیده‌ای که دوست داری سر پا بایستی!" میخندیم. راست میگوید. نفشش از جای داغی بلند میشد. حاج آقا نهایتا راضی شد سخنرانی را با همان وضع ایستاده‌ما شروع کند. داشت میرفت طرف جایگاه که گفتم:

-آقای قرائتی سؤالی دارم

-اینجا جاش نیست!

جلو بچه‌ها سکه یک یا چند پول شدم گرچه انگار حاج آقا واقعا یک چیزی میدانست! چون واقعا جایش آنجا توی آن شلوغی نبود. اما تا آخر سفر بخاطر این پاسخ‌دندان‌شکن محسن‌قه (لقبی که من حین نوشتن خاطرات بخاطر ضایع کردنم به حاج آقا دادم. خدایش ببخشد!) تیکه و کنایه میشنوم!

۱۰ **ادامه** | بگذریم از اینکه بی‌خبر بودیم که بعد از مراسم، حرکت اتوبوس‌ها به سمت بیت شروع میشود و باید هرچه سریع‌تر میرفتیم به سمت خروجی دانشگاه. بگذریم که من بخاطر صحبت با یکی از مسئولان نهاد کل* از سعیدین ره و جه جدا شدم و بعدتر فهمیدم رسم رفاقت را تمام و کمال به جا آورده و رفته‌اند سمت بیت! بگذریم از اینکه بعد از رسیدن به بیت هر چه تماس میگرفتم این دو عزیز جواب نمیدادند. این دفعه هم ذهنم با قاطعیت شگرفی گفت: "حتما وارد بیت شده‌اند و گوشی‌ها را گرفته‌اند" اما یک سوال از ذهنم: "چرا گوشی‌شان روشن بود پس؟" این یعنی جرقه امید در دل تاریکی! و در نهایت بگذریم از اینکه در حین تماس مکرر یکهو صدایشان را از پشت سر شنیدم و دقیقا پشتم بودند! همدیگر را ندیده بودیم. آنها هم بعد از رسیدن به خیابان فلسطین با حاج آقا عابدی –مسئول سابق نهاد دانشکاه– سر صحبت را باز کرده‌اند و لذا عقب‌ماندگی من جبران شده بود

۱۱ **در خیابان فلسطین** | پس خیابان فلسطین اینجاست! داریم قدم می‌زنیم با بچه‌ها. صفی طولانی در یکی از فرعی‌ها میبینم. خواهران هستند که به حالشان تاسف میخوریم که باید یحتمل یکی دو ساعت در صف بمانند برای ورود به بیت. اندکی بعد ما هم به صف میرسیم اما خیلی خیلی کوتاه‌تر از خواهران است. گوشی را در می‌آورم. اینترنت را روشن و اینستاگرام را باز میکنم برای لایو! شاید اولین لایو عمرم! با بچه‌ها مسخره‌بازی در می‌آوریم. این پیام را داخل لایو پین میکنم: "تجمع اعتراضی جمعی از دانشجویان به غذای سلف. "دوربین را بالا می‌آورم (تصویر ۲) که جمعیت را نشان بدهم... یک آن متوجه میشویم یکی از مأمورها با یکی از دانشجوها درگیر شده. درگیری لفظی البته. دوربین را میبرم سمت‌شان و پرت‌ویلاهایی از این دست که "سرکوب اعتراضات" و... یک‌هو انگار پتکی به سرم زده باشند! تابلوی روبرویم: فیلم‌برداری ممنوع است! کمی ترسیده‌ام. یکی پشت سرم میگوید: "فیلم نگیر." کمی بیشتر ترسیده‌ام! لایو را قطع و ذخیره میکنم و اینترنت را خاموش. اما مگر ترس ولم میکند. "نکند یکی از همین روحانی‌های کاروان یا اصلا فردی دیگری لایو را ببیند و گزارش کند... نکند..." حیفم می‌آید لایو را حذف کنم. شارژ گوشی‌م چهار پنج درصد است. اگر می‌خواهم لایو را حذف کنم خیلی وقت ندارم. در گوگل‌پلی دنبال story saver میگردم و نصب میکنم

اما در این اپ نمیتوان لایو را دانلود کرد. ناامید میشوم و لایو را حذف میکنم گرچه ترسم هنوز رخت نخسش را جمع نکرده. به خودم میگویم: "میگذارشتی شارژ داشته باشی که عکس بگیری!" رفقاییم؟ از بعد از دیدن تابلو گوشی را چندغلافه کرده‌اند!

چند دقیقه بعد رسیده‌ایم به انتهای صف. اما برای‌مان عجیب است که چرا صف به پایان میرسد ولی بعدش هم باز یک صف دیگری است! جلوتر میرویم!

۱۲ **دوربرگردان** | سراب! کوتاه بودن صف سرآب بود! اتجایی که فکر میکردیم پایان صف است درواقع ورودی یک محوطه بود. سهم زیادی از حیرت‌مان مالی دوربین مداربسته مدل بالایی بود که کنار درب ورودی نصب شده بود. و چه محوطه‌ای؟ درب و داغان! دیوهای ترک‌خورده. انباری از لوله‌های ساختمانی کهنه و نو در سمت راست و انباری از خاک در سمت چپ! و مهمتر از همه دوردیف صف؛ دو سه برابر مسیری که تا الان آمده بودیم. بدجوری توی ذوق‌مان خورده.

ابتدا فکر میکنیم مثلا بازرسی است. بعد میبینیم که همه راحت ایستاده‌اند فقط و هر از مدتی قدمی پیش میروند. دو زاری کچ‌مان بالاخره می‌افتد که در اصل یک صف است نه دو تا! یک صف است که آخر آخر کار پیچ خورده و تدبیری است برای اینکه صف خطی نباشد چون آن موقع از خیابان فلسطین هم بیرون میزند. مانده‌ی روده‌ی باریک! طولش چند متر است اما در ۴۰،۳۰ سانت ارتفاع شکم جا گرفته. نسبت ما به خیابان فلسطین نسبت روده بود به شکم! در مثال هم مناقشه نیست لذا خواهشا ادامه‌اش ندهید.

گوشیم یکی دو درسد شارژ داشت که همان دقایق پیش خاموشش کرده بودم. تازه سرآب را دیده بودم اما امید بالقوه همیشه میتواند ناامیدی را ببلعد. امید داشتم که در چنین وضعیتی هم بتوانم گوشی‌ام را شارژ کنم! بدون شارژر! بدون پاور بانک! اطراف را میپاییدم برای وصال یار –که پریز برقی باشد یا شارژی– که اتاق نهبانی محوطه را دیدم. به بچه‌ها گفتم و آنها تمسخر پاشیدند. برپیرها هم نمیگفتند. گشتن دنبال شارژر وسط صف ورود به بیت رهبری!! پرویی و جساترم را در زمینه‌ای از امیدواری پاشیدم و وارد اتاق شدم. قیافه نهبان برایم آشنا بود: "کجا دیده‌ام‌ش؟ شبیه کدام بازیگر است؟" خیلی مهربان میزد. درخواستم را گفتم:

-بیشخید میتونم گوشیم رو بزنم شارژ؟

-باشه

-شارژر دارین؟

-آره

گوشی را دادم بهش و زدیمش به شارژ! چک هم کردیم که ببینیم شارژ میشود یا نه! گفتم:

-میرم داخل صف. یه ربع دیگه میام برمیدارم گوشی رو -باشه!

تمام! حتی در صف بیت رهبری هم میتوان شارژر جور کرد. مؤمن در هیچ چارچوبی نمیگنجد!

۱۳ **سعید! عکس!** | زیر آفتاب ملایم پاییزی ایستاده‌ایم و گذر آرام و لاک‌پشتی بیت‌بازان را می‌نگریم! سمت راست‌مان –همانطور که گفتم– انباری است از لوله‌های ساختمانی به اقطار گوناگون. چیزی شبیه کلاhek هم درشان هست. یکی از بچه‌ها میگوید انبار کارخانه موشک‌سازی سپاه است! میخندیم. سمت چپ‌مان چند ساختمان متعلق به دوره شاه عباس دوم است. درب و داغان و پاره پوره! به سعیدنن میگویم: "عکس بگیرین وجدان!" ارزش عکاسی دارد واقعا. دو قدمی بیت رهبری و چنین محوطه‌ای! تصورم از بیت همچو جایی نبود. بیت را یک مجتمع شیک و پیک

نشریه کاری‌نو، سال چهارم، شماره ۲۱، تیرماه ۹۹ | **ادبیات**

تصور میکردم در جایی کاملا جداشده و فرامیتنی در تهران. نه جایی که با دانشگاه تهران –پیاده– یک ربع فاصله دارد و با همچو سرووضعی.

هر چه ما اصرار میکردیم برای عکس گرفتن، دوستان قانون‌مدار حقیر انکار میکردند. مخصوصا که یکی از بچه‌ها میگوید بین این‌ها که در صف‌اند عده زیادی امنیتی‌اند! میگویم: "یکی مثل خودت!" جدی گرفته و دارد آدرس محل سکونت و نام فرزند میدهد که یقین ببریم دانشجویست! نزدیک شده‌ایم به دوربرگردان. خدایا! چه میبینم؟! برای الزام جمعیت به پیچیدن در نقطه‌ای خاص، از یک صندلی متعلق به دوران شاه‌عباس اول استفاده کرده‌اند (تصویر ۳) و چند آچارپره کنار پایه‌های صندلی. صندلی، پشتی‌اش‌کنده شده و یک خرمن خاک هم رویش نشسته است. البته دو سه سرباز دکوری یا بهتر بگویم انتظامات دبیرستان‌طور هم هستند که قدم میزنند. صف واقعا صف است. کسی جلو نمیزند. در یک خط هم نیستیم و صف پر است از اتحناهای غیر منظم. ویژگی دیگر آزادی عمل است. میتوانی جلو یا عقب بروی یا هر جا خواستی و لازم شد دور بزنی حتی قبل از دوربرگردان! اما همه به صورت اختیاری صف را رعایت میکنند. یعنی تحکمی نیست. البته گاه‌وبی‌گاه ممکن است حرکت‌های جلو یا عقبی باشد که یا موقت است یا اضطرار. صف، سادگی خاصی دارد و صفای خوبی به آدم میدهد. همه هم با هم اختلاط میکنند و بگو و بخنند. فضا اصلا پادگانی نیست... آفتاب و کندی صف هیچ‌کدام خسته‌مان نمیکند.

دوباره اصرار میکنم که عکس بگیرید بچه‌ها! انصافا این صندلی حسابی همه‌مان را خنداندن و شاد کرده. اولش که صندلی را دیدیم گفتیم چه صندلی درب و داغانی! خنده که نداشت. آنجا همه‌چیز همینطور بود. بعد که کاربرد اصلی صندلی را فهمیدیم خنده همه‌مان را گرفت در آغوش گرمش. شاید همین بود که درمانی شد بر دردم و سعید جه دلش به رحم آمد و عکسی گرفت. البته بعدش جو‌ری گوشی را اغلاف کرد که بعدتر سر بازرسی با روغن‌کاری درش آوردند!

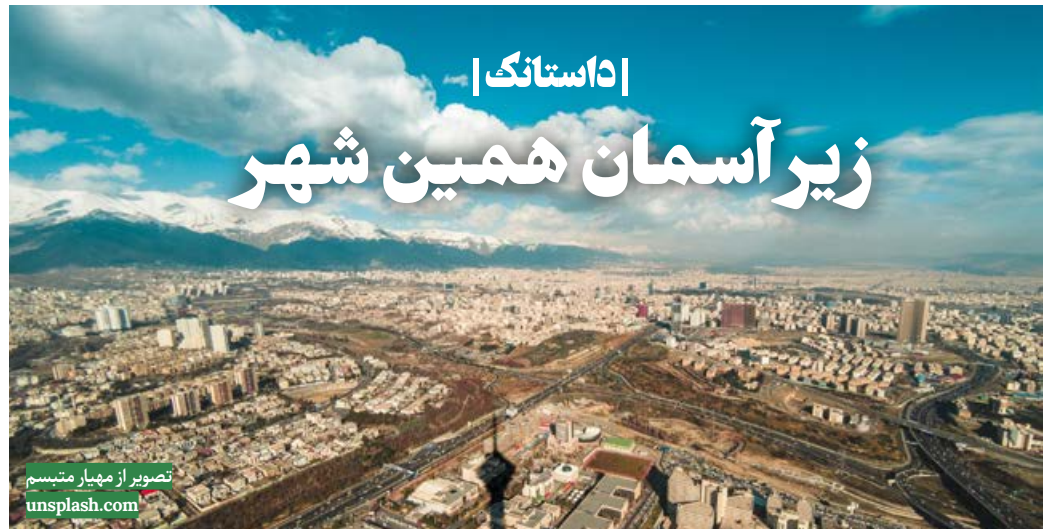
از پیچ خاطرم‌ساز میگذریم. حالا کنار خاک‌وخل (یا شاید سیمان... یادم نیست دقیق) هستیم و پارچه معروف آبی‌رنگ ساختمانی! دارند چیزی میسازند؟ یا مدت‌هاست محوطه رها شده؟ نمیدانم [کاش پرسیده بودم از همان نهبان شارژی]

اما دیگر گدایی برای عکاسی بس است. گرچه معلوم نیست گوشی چقدر شارژ گرفته باشد اما امیدوارم چند

عکس را دوام بیاورد. در همان صف با همان مختصات آزادی عمل که ذکر شد راحت میروم سمت نهبانی و گوشی را تحویل میگیرم و برمیگردم سر جایم در صف! حالا دیگر هر جا دلم کشید میتوانم عکس بگیرم اما صبر کنید. ترس خودش را نشان میدهد. گرچه کم اما هست! (تصاییر ۴ تا ۶ نتیجه عکاسی مثلا پنهانی پس از غلبه بر ترس است)

پایان بخش اول (سعی میکنم ادامه داشته باشد!)
راستی اصل کاری فمنیسم نهاد را آخر کار فهمیدیم. حین برگشت از تهران. اتوبوس خواهران معزز فول امکانات بوده. هر بانو یک عدد مانیتور روبرویش آماده خدمتگزاری داشته و ما باید چشم‌مان را تیز میکردیم روی مانیتور بینابینی اتوبوس!

* (بخش شماره ۱۰) این سفر همه‌اش خوشی بود. یعنی تا اول فروردین ۹۹ همه‌اش خوشی بود. بعد تلخ شد. یعنی یک قسمتشن یک‌هو وارونه شد! حاج‌آقا صالحی همان مسئول... یک‌هو تصادف کرد و یک‌هو رفت... به یادش صلواتی بفرستید...



امیرحسین حسینی، پزشکی ۹۶ | یک عصر

پاییزی بود. دقیقا یادم نیست کدام ماه و چند شنبه بود، اما خوب یادم است که آسمان آن عصر گرفته بود و از تحمل سنگینی بار آن ابر های باران‌زا، کبود شده بود.

من بودم و خودم، یک شهر بود با کوچه‌ها و خیابان‌ها و خانه‌ها و آدم‌هایش...

به دنبال آشنایی می‌گشتم تا در این هوای سرد اما دلچسب، گردشی با او در شهر داشته باشم، هم گذران وقت است، هم لذت دیدن درختان هزار رنگی چنار در آن روزها؛ هم فال است و هم تماشا.

روی یک نیمکت فلزی سفید در گوشه‌ای از پارک نشستم، چند قدمی آن طرف‌تر یک زن و مرد حدودا سی، سی و پنج ساله تلاش می‌کردند پسر تقریباً پنج‌ساله خود را از خریدن بستنی قیفیان هم در آن سرما از دکه پارک منصرف کنند، هر چه می‌گفتند: «عزیزم، دورت بگردم، الهی فدایت شوم» فایده‌ای نداشت که نداشت، آبی بچه گریه می‌کرد.

همانطور که صدای گریه‌ی بچه دورتر و دورتر می‌شد، هوا هم رفته رفته رو به سردی گذاشت، من هم شال گردنم را از حالت دکوری‌اش خارج کردم و آن گره زدم و تا گلویم بالا آوردم.

همزمان که وزش باد برگ های خزان زده را به رقص و تن‌مرا به لرزش وامیداشت، در ذهنم قالب های افکار یکی یکی یخ می‌زدند و گرمای هر خیال خوشی را می‌بلعیدند و حجیم‌تر می‌شدند. حتی بزرگ‌تر از یخچال‌های قطب جنوب.

+ آهای چه خبرته؟ مگه میخوای از سرما سینه پهلوکم؟

-نه آقا من دارم کار خودمو می‌کنم، من همون خنک باد معروف خزانم، نه نسیم لطیف و ملایم صبحگاهان بهاری!

+ آهان خوب باشه، پس بذار برگردم سمت خونم. -هنوزم دلت می‌خواد با یک آشنا کوچه پس کوچه‌ها رو بگردی؟

+ آره هنوزم، اما بگو ببینم تو از کجا فهمیدی؟

- آقا رو باش! اگه من نبودم، هیچ صدایی به صدا نمی‌رسید، اصلا صدایی درست نمی‌شد، مهم نیست زیاد، حالا دستت رو به من بده تا بریم.

هنوز از پارک زیاد دور نشده بودیم که جلوی ورودی اصلی آن، درست کنار دکه روزنامه فروشی، بساط یک دخترک هشت، نه‌ساله برپا بود. چن تاسفره پلاستیکی و گیره آویز لباس و سرویس ظروف مخصوص ادویه؛ داشته‌های او برای فروش بودند. همچنان که اوج می‌گرفتیم، باد لحظه‌ای مکث کرد، لحظه‌ی درهم آمیختگی نگاه دخترک و شش دانگ حواس من و سکوت باد.

ادامه دادیم، هر دو به سرفه افتادیم، هوا در آن بالا بر خلاف آسمان دشت و جنگل و بیابان ترکیب اکسیژن و نیتروژن نیست، ترکیبش از دود است و غُرغُر تک‌تک چرخ دنده های فلزی همه مصنوعات شهر.

- می‌بینی؟ خوب حال و روز آسمون رو ببین، همش دست‌گل امثال توئه

+ تند ترو، همه آدم‌ها مثل هم نیستن، مثلا من خودم با افتخار توی سه تا کمپین مختلف حمایت از محیط زیست و حقوق حیوانات عضوم!

در آن بالا، پشت یک چراغ قرمز همراه ماشین

روزهای غیر تعطیل و حتی جمعه‌ها کار کردم تا بالاخره یک روز قد کشیدند و دیپلمه شدند؛ فردایش هرکدام‌شان تحصیلات عالیه‌شان را ادامه دادند و اکنون خودشان پدر شده‌اند. تصویر چهره‌های متبسم نوه‌هایم را هر روز در خاطرم می‌پرورانم و به آن خو می‌گیرم، تصاویری که حتی از در و دیوار اینجا برایم ملموس‌تر و پرنرنگ‌تر است.

هرگز پسرانم را سرزنش نکرده‌ام، اما چندماهی می‌شود که امید دیدارشان شده، امید هر صبح چشم باز کردنم...

این‌بار باد مرا به سمت یک ساختمان دوطبقه، ته یک کوچه بن‌بست کشاند. سر درش نوشته بود "سرای سالمندان امید"

حیاطش پر بود از پیرزن‌ها و پیرمرد هایی که بعضی عصا و واکر داشتند و بعضی ویلچری بودند عده‌ای هم بدون نیاز به کمک بی هدف قدم هایی برمی‌داشتند.

+ می‌بینی این‌ها را؟! همونقدر که هم نوعان تو دلبسته خانواده و نزدیکان خود هستن، همان‌اندازه که خوردن یک فنجون چای عصرانه در کنار عزیزانتان به شماها می‌چسبه، باور کن حتی بیشتر از این چیزایی که گفتم این پدربزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها از این فضاها لذت می‌برن و هنوز انسان‌اند و به طبع می‌تونن شاد و غمگین بشن، هنوز به توجه احتیاج دارن، در حقیقت برای اولین بار در زندگی حضور شماست که به اونا آرامش و شادی می‌بخشه.

و دیالوگ من در این سکانس از سفر سکوت بود. - اصولا این‌ها هم کودک اند؛ مثل ربات پیشخدمت یا امداد رسان مخصوص کار کردن خلق نشدن، که فکر کنی ذات این کودک‌ها با بقیه هم سن و سال هاشون متفاوت، اینها هم به اندازه همون بچه توی پارک دلشان گردش و تفریح و بستنی می‌خواهد. آنها شب‌ها به خونه هاشون برمی‌گردند و انتظار فردا را می‌کشن تا بتونن دوباره کار کنن و یک شب بیشتر مادر مریض و خواهر کوچکترشون را خوشحال ببینن.

باز هم بالاتر رقتیم و از آن حوالی دور شدیم. یک سقف سفید با پنکه آویزان و ترک های اطراف آن که روی چهار دیوار به رنگ آبی آسمانی سوار شده بودند به انضمام پنجره‌ای مشرف به یک درخت نارنج و بوته گل رز؛ شده بود تمام سهم دیدن من از تماشای این دنیا. دقیقا امروز ده سال از روزی که دو پسرم تصمیم گرفتند پدر پیرشان را به اینجا، سرای سالمندان، تبعید کنند می‌گذرد.

سال های سال در سرما و گرما، روز و شب و کوچکترشون را خوشحال ببینن.

کار کنن و یک شب بیشتر مادر مریض و خواهر کوچکترشون را خوشحال ببینن.

باز هم بالاتر رقتیم و از آن حوالی دور شدیم.

یک سقف سفید با پنکه آویزان و ترک های اطراف آن که روی چهار دیوار به رنگ آبی آسمانی سوار شده بودند به انضمام پنجره‌ای مشرف به یک درخت نارنج و بوته گل رز؛ شده بود تمام سهم دیدن من از تماشای این دنیا. دقیقا امروز ده سال از روزی که دو پسرم تصمیم گرفتند پدر پیرشان را به اینجا، سرای سالمندان، تبعید کنند می‌گذرد. سال های سال در سرما و گرما، روز و شب و

کارشناسنامه

از خواص ماست!

طبق معمول محمدی رابع هستم، کارشناس و پژوهشگر کل مسائل! این بار با نتایج حاصل از یک تحقیق علمی در خدمت جنابتان هستم. همان‌طور که می‌دانید ماست (yoghurt) مدت‌هاست به عنوان یک دسر نسبتا خوشمزه^۱ و همیشه در صحنه، در سفره ما ایرانی‌ها دلبری می‌کند. میرهن است که در همه‌جای دنیا این ماده سفید و آبکی را معمولا به قصد بهره‌وری از جوانب غذایی‌اش و به صورت oral (خوراکی از دهان) و در قالب های ماست چکیده، دوغ، سس ماست و... مصرف می‌کنند، اما جالب است بدانید برخی دانشمندان، اخیرا طی تحقیقاتی متوجه شده‌اند که ایرانیان سابقه استفاده از این ماده را به اشکال بسیار متنوع‌تری نسبت به دیگران دارند. این دانشمندان همچنین اذعان داشتند که این ماده، اگر به اشکال دیگری که ایرانیان سال‌هاست آن را بدان صورت استعمال می‌کنند مصرف شود، می‌تواند اثرات شگفت‌انگیزش را به رخ بسیاری از چیزهای دیگر بکشد.

محققین می‌گویند کافی‌ست هرچا به مشکلی برخوردید که ممکن است برای حل آن زمان، هزینه، فکر، اعصاب و حوصله زیادی از شما صرف شود، با استعمال ماست به روش ایرانیان آن را حل کنید.

فورو اگر می‌پسند شما می‌توانید مشکلات مربوط به «آموزش مجازی» را با مالیدن دوز خاصی از ماست به راحتی حل کنید.^۲ دیگر نه گوش و سر مبارکتان درد می‌گیرد، نه چشم‌تان از خواندن پیام‌های این و آن پف می‌کند و نه اعصاب و آرامش‌تان صرف چنین مسائل کم اهمیتی می‌شود.

البته دانشمندان براین باورند که مصرف این ماده به شکل مالیدنی، کنتررا اندیکاسیون‌هایی هم دارد؛^۳ برای مثال در برگزاری امتحانات، استعمال ماست به صورت مالیدنی که ممکن است منجر به مجازی شدن امتحانات شود ممنوع می‌باشد؛ زیرا ممکن است زبانم لال برای سلامت امتحانات مضر باشد.

محققین البته باهمه این دستاوردها هنوز نمی‌دانند که این «ماست» دقیقا به کجا و به چه صورت باید مالیده شود. فقط تا همینجا فهمیده‌اند که «ماست‌مالی کردن» می‌تواند به عنوان راه حل بسیاری از مشکلات، گره از کار جوامع غیرایرانی نیز بگشاید و این محقق‌ها این کشف بزرگ را مرهون مدیران توانمندی از سرزمین پارس هستند.

تا «کارشناسنامه» بدی بای بای

| محمد محمدی رابع، پژوهشگر و کارشناس کل مسائل |

پی‌نوشت‌ها:

۱- اگر یادتان باشد، **قرار بود** زین پس با کسب اجازه از محضر استاد رافقی پور، اینجانب در ستون کارشناسنامه به عنوان کارشناس و پژوهشگر کل مسائل در خدمتتان باشم.

۲- مخصوصا اگر با خیار و کمی نمک مخلوط شده باشد. نعنای هم بزنید که سردی‌تان نکند.

۳- for example

۴- فرمول آن در انحصار مدیران ایرانی‌ست.

۵- «منع مصرف» به صورت علمی و باکلاس‌ترش

اشعرسپید | ز ما ند میگذرد



میگذرد...

بر جای می‌گذارم...

خیال...

آنچنان سریع که گویی رو به اتمام است. همان خاطرات کهن قدیم، همان تارهای سفید لابه لای موهای مادر...

و در یک آن، تمام "هست‌ها" را به بود تبدیل میکند.

"حال" ات را در خود فرو می‌برد و گذشته را برایت به ارمغان می‌آورد.

چه ماشین غول پیگیری ست، زمان...

تیک، تاک

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

این موحش ترین صدایی است که لحظه های باقیمانده عمرت را یکی یکی میبلعد و تنها در ذهنت، رد و پاهایش را

تیک، تاک

اشعرا | غزل‌های خیابانی

در انحنای خط چین روی پیشانی غم‌ها نمایان می‌شد از سوی پریشانی

دل می‌برید از من، ولسی آهسته آهسته گویی که درخود داشت، یک چاقوی زنجانی

محو تماشا میشدم، هر روز وقتی که قالیچه می‌انداخت بر سکوی سیمانی

از دوری آتش آوازه‌ها سر داد، قلب من تصنیف زیبایی، به نام سویی طوفانی

با یک کلاف از عشق او قافیه می‌بافم گاهی قصیده یا غزل‌های خیابانی

چیزی نمانده از وجودم جز کمی احساس با خود ببر کل مرا، آن سویی ویرانی

با خود ببر کل مرا، آن سویی ویرانی

با خود ببر کل مرا، آن سویی ویرانی

با خود ببر کل مرا، آن سویی ویرانی

با خود ببر کل مرا، آن سویی ویرانی



|اندیشه | **|**حجت‌الاسلام مهدی یعقوبی، مسئول نهاد رهبری دانشگاه علوم پزشکی فسا**|**

جایگاه و اهمیت مسأله فرهنگ در اندیشه امام‌و رهبری

قسمت اول این مقاله در شماره بیستم کاری‌نو منتشر شد (لمس یا کلیک کنید)

اهمیت و جایگاه فرهنگ

ب) در نگاه مقام معظم رهبری: اهمیت فرهنگ و تأثیر آن در جامعه اسلامی باعث شده است که مقام معظم رهبری در موارد متعددی در بیانات و مکتوبات خود به این امر مهم و اهمیت و نقش مؤثر آن در شکل‌دهی امت اسلامی بپردازند. در نگاه ایشان نکات زیر در تعریف فرهنگ قابل توجه و بررسی است:

فرهنگ به معنای علم و تحصیل و دانشگاه و مدرسه و امثال آن می‌شود؛ اما بقیه‌ی فنون و شعب فرهنگ را هم شامل می‌گردد. دید ما بر روی همه‌ی اینهاست. فرهنگ شامل ادبیات، هنر، علم، عادات و اخلاق جامعه و سنن موجود جامعه و شامل خصلت‌های ملی است^۱ فرهنگ یک جامعه، اساس هویت آن جامعه است. فرهنگ هم که می‌گوییم، اعم از مظاهر فرهنگی -مانند زبان و خط و امثال اینها- یا آنچه باطن و اصل تشکیل‌دهنده پیکره فرهنگ ملی است؛ مثل عقاید، آداب اجتماعی، موارث ملی، خصلت‌های بومی و قومی؛ اینها ارکان و مصالح تشکیل دهنده فرهنگ یک ملت است. اساس هویت یک ملت اینهاست.^۲

فرهنگ، یعنی خلیقات و ذاتیات یک جامعه و بومی یک ملت؛ تفکراتش، ایمانش، آرمان‌هایش؛ این‌ها تشکیل‌دهنده‌ی مبانی فرهنگ یک کشور است؛ این‌هاست که یک ملت را یا شجاع و غیور و جسور و مستقل می‌کند، یا سرافکنده و ذلیل و فرودست و خاک‌نشین و فقیر می‌کند. فرهنگ، عنصر خیلی مهمی است. ما نمی‌توانیم از فرهنگ و رشد فرهنگی و پرورش فرهنگی صرف‌نظر کنیم.^۳ اعتقاد دارم که **قوام یک کشور به فرهنگ است. ملیت یک ملت به فرهنگ آن ملت است**^۴

از هر طرف که حرکت می‌کنیم، می‌بینیم که به فرهنگ می‌رسیم و راه‌ها واقعاً به فرهنگ ختم می‌شود. برای فرهنگ باید کار کرد.^۵ بنابراین می‌توان گفت فرهنگ در اندیشه مقام معظم رهبری اینگونه تبیین و تعریف کرد:

«فرهنگ یک معنای عام و مؤثر و حیاتی در شکل‌دهی خلیقات، آداب و رسوم و تفکرات یک جامعه است. »

قسمت دوم؛ اهمیت و مؤلفه‌های فرهنگ

آنچه از فرهنگ مد نظر مقام معظم رهبری است، معنای عام آن است که هم شامل علم و تحصیل و دانشگاه و مدرسه می‌شود و هم شامل بقیه گونه‌های فرهنگ، مانند ادبیات، هنر، علم، عادات، اخلاق، سنت‌های جامعه و خصلت‌های ملی است.^۶ به تعبیر دیگر فرهنگ مساوی با آن ذهنیت‌های حاکم بر وجود انسان است که رفتارهای او را به سمتی هدایت کرده، تسریع یا کند می‌کند: «مثل جنگی که ما هشت سال در جبهه داشتیم. در آن زمان، شما وارد منطقه‌ای می‌شدید، می‌دیدید یک‌مشت جوان مؤمن حزب‌اللّٰهی فداکار از جان گذشته، ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند. از هرکدام سؤال می‌کردید چرا مبارزه می‌کنید؟ می‌گفت: «وظیفه‌ی من است. امام گفتند، دستور دینی من است. دشمن به کشور من تجاوز کرده، مرزها و ناموس مرا تهدید می‌کند؛ ما ملت زنده‌ای هستیم و باید از خودمان دفاع کنیم!» او مجموعه‌ای از باورهای ذهنی را برای شما در میان می‌گذارد که اعتقاد به خدا، اعتقاد به قیامت، اعتقاد به شهادت، اعتقاد به دستور امام، لزوم اطاعت از امام، اعتقاد به متجاوز بودن این دشمن، اعتقاد به اینکه من ملتی هستم که باید از خودم دفاع کنم، در آن هست. این مجموعه‌ی در هم آمیخته‌ی درهم‌تنیده‌ی اعتقادات دینی و این‌ها در بیان او بروز می‌کند. شما می‌بینید که این اعتقادات موجب شده است تا این جوان بایستد، از آسایش خانه‌اش، از زندگی، از تحصیل و دانشگاهش دست بکشد، به جبهه برود و جان خودش را به خطر بیندازد؛ احياناً هم کشته یا مجروح شود و تا آخر عمر با آن سازد که الآن روی چرخ، تعدادی از آن‌ها را مشاهده می‌کنید».^۷

مؤلفه‌های فرهنگ

(ویژگی‌ها و شاخصه‌های فرهنگ)

از آنجا که فرهنگ همه تجلی تمدنی بشر را در بر میگیرد، دارای ویژگی‌هایی است که آن را از سایر فرهنگ‌ها متمایز می‌کند، بنابراین هرآنچه از درون فرهنگ و متن جامعه سرچشمه میگیرد، در برون آن متجلی می‌شود و مبنایی برای تبیین پیشرفت اندیشه، ذوق، استعداد، عواطف و آداب و سنن یک ملت می‌گردد؛ با این توصیف میتوان ویژگیهای عمومی یک فرهنگ را اینگونه تقسیم بندی نمود:

۱) فرهنگ هویت بخش انسان و مکانت بخش جامعه متعلق به آن است.

پی‌نوشت‌ها :

۱- مقام معظم رهبری، ۱۳۷۵/۹/۲۰ دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۲- مقام معظم رهبری ۱۳۷۵/۱۰/۸ دیدار با اعضا شورای عالی انقلاب فرهنگی

۳- مقام معظم رهبری ۱۳۷۵/۱۰/۸ دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۴- مقام معظم رهبری (۱۳۷۵/۹/۲۰) دیدار در دیدار اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۵- مقام معظم رهبری (۱۳۷۵/۹/۲۰) دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۶- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۷-بیانات مقام معظم رهبری در دیدار اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی

۸- ر. ک: علی سامی، نقش ایران در فرهنگ اسلامی، ص۱۵؛ نعمت الله اکبری، «نقش اندیشه دینی در فرآیند توسعه»، نشریه عملی

دانشگاه شاهد، ص۳۵؛ محمد رحیم عیوضی، رشد مبانی فکری و تحول فرهنگ سیاسی در انقلاب اسلامی، ص۵-۷؛ فاطمه جان احمدی، تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، ص ۳۸-۳۹.

|محسن شریعتی، مدرس دانشگاه تهران، پژوهشگر و فعال عرصه محیط زیست | شیوع کرونا ویروس در کشور ایران، بسیاری از انسان‌ها را در غم فرو برد و نه تنها در ایران بلکه در جهان خسارات اقتصادی قابل توجهی را به مردم و دولت‌ها تحمیل کرد و از این بابت متاسف و در غم همنوعانم شریک هستم. اما در این مقاله قصد دارم به ابعاد دیگری از شیوع این ویروس ناشناخته بپردازم که قابل تأمل خواهد بود.

دخل و تصرف بی‌قاعده طبیعت و حیات وحش توسط انسان‌ها به طور نامحدود، موجب انتشار یک ویروس جدید به نام کووید- ۱۹ شد که نخستین بار در میانه‌دسامبر ۲۰۱۹در شهر ووهان چین شیوع پیدا کرده و سپس به اغلب کشورهای جهان منتشر شد. این ویروس ناشناخته که بیش از ۶ میلیون نفر را تا کنون در دنیا مبتلا کرده است، یک انقلاب بی‌سابقه‌ای را در جهان به وجود آورد و برای مدتی انسان را در سازه‌هایی که توسط خودش ساخته شده بود محبوس کرد، تا شاید طبیعت بتواند پس از سال‌ها نفس راحتی بکشد!

حال پاسخ این سوال که پیدایش این ویروس حاصل تصرف عامدانه بوده یا خیر؟! ساخته طبیعت بوده یا بشر؟! هنوز بی جواب مانده است. البته با توجه به پیشرفت بشر در دانش ژنتیک و تولید انواع محصولات تراریخته، دور از انتظار هم نیست که این ویروس حاصل تولید عامدانه بشر در آزمایشگاه باشد! پیش از این انتقال ویروس ایدز از شامپانزه‌ها نیز حاصل استفاده بدون مطالعه و بیش از حد از حیات وحش بوده است و کووید- ۱۹ یک مسئله بدیع در مراودات بی ملاحظه انسان با طبیعت نیست. البته محیط زیست با زیان های مختلف نسبت به بی خردی بشر در ارتباط با طبیعت واکنش نشان داده بود که با تشدید بحران تغییر اقلیم، آلودگی آب وهوا و شیوع بیماری‌های جدید، آن را از نزدیک لمس کرده ایم.

تا قبل از انقلاب کرونا، عکس‌العمل‌های محیط زیست نسبت به بی‌ملاحظگی‌های بشر نتوانسته بود او را از این خواب زمستانی بیدار کند. اما با شیوع این ویروس، پروازهای بین‌المللی برای مدت طولانی متوقف شد، مراکز شلوغ‌ترین شهرهای جهان تعطیل شد، ارتباطات درون شهری و برون شهری به حداقل کاهش یافت، بسیاری از مشاغل تولید کننده آلاینده تعطیل شد و به دنبال آن تولید گازهای گلخانه‌ای (یکی از علل اصلی آلودگی هوا و تغییرات اقلیمی) کاهش یافت.

پاکیزگی بی‌سابقه هوای آلوده‌ترین شهرهای جهان نشان داد که پس از سال‌ها زمین و محیط زیست توانست برای مدتی بر بشر طغیان‌گر چیره شود. این موضوع در تصاویر ماهواره‌ای که توسط کشور چین

در قبل و بعد از انتشار کووید- ۱۹ منتشر شد، کاملاً مشهود است.

گازهای گلخانه‌ای که یکی از عوامل اصلی گرمایش جهانی، تغییرات اقلیمی (سیل و آتش سوزی) است در سالهای اخیر مورد توجه جوامع بین‌المللی قرار گرفته است. طبق تحقیقات دانشمندان و زیست شناسان دنیا کره زمین وارد یک دهه سخت و حیاتی برای مقابله با بحران تغییر اقلیم می‌شود دهه‌ای که هیچگاه بشر در طول تاریخ خود، آن را تجربه نکرده است. بحرانی که تشدید آن می‌تواند به نابودی نسل انسان بر روی کره زمین منجر شود که البته بشر نمونه های کوچکی از آن را در سال ۲۰۱۹ (آتش سوزی، سیل) تجربه کرد. مطابق نتایج این تحقیقات برای ثابت نگه داشتن این شرایط در این دهه می‌بایست میزان انتشار CO۲ که یکی از مهمترین گازهای گلخانه‌ای و عامل اصلی گرمایش جهانی و تغییر اقلیم است تا ۴۵ درصد کاهش یابد.

اما نکته‌ای که در اینجا

حائز اهمیت است

شروع اولین سال

از دهه مقابله با

بحران تغییر

اقلیم

اتحاد | فاصله گذاری اجتماعی یا فاصله گیری محیطی!

یادداشتی بـه مناسـبـت روز جهانـی محیـط زیست

مصادف می‌شود با بحران کرونا ویروس در دنیا!! بحرانی که با فلج کردن چرخه اقتصاد، سیکل تولید گازهای گلخانه‌ای را از کار انداخته است. **بحران کرونا ویروس در دهه‌ای آغاز می‌شود که تولید میزان سوخت های فسیلی از جمله نفت، گاز و زغال سنگ می‌بایست ۴۵ درصد کاهش پیدا کند،** یعنی حدود نیمی از وسایل و تجهیزات سوختی دنیا یا باید متوقف شوند و یا از سوخت‌های جایگزین استفاده کنند که قطعاً رسیدن به این هدف در کوتاه مدت امکان‌پذیر نخواهد بود.

احتمالاً این ویروس خواسته و یا ناخواسته به کمک بشر آمده و آن را از فرورفتن در یک بحران بزرگ تر و شدیدتر نجات می‌دهد! بحرانی که نشأت گرفته از انقلاب صنعتی و توسعه ناپایدار است.

و اما کلام آخر؛ فاصله‌گذاری‌های اجتماعی شاید در کوتاه‌مدت جوابگوی مقابله با شیوع این ویروس باشند اما در بلند مدت فقط فاصله‌گیری محیطی راه‌گشای مشکلات بشر با محیط زیست خواهد بود. چرا که توحش بشر نسبت به حیات وحش عامل اصلی انقراض نسل انسان است.



تصویر متن حرکت

اینستاگرام استریپ

...

کاری نو

قرنطینه

🏠

sanjesh.fums.ac.ir

1

⋮

سیستم برگزاری آزمون

دانشگاه علوم پزشکی فسا

English

تماس با ما

راهنما

نام کاربری:

نام کاربری را وارد کنید

رمز عبور:

رمز را وارد کنید

ورود به آزمون

🔖

...

📍

💬

❤️

۳+۱۰ نفر پسندیدن

کاری نو آزمون مجازی چیست و چرا؟

کامنت گردی

امیرحسین رحیمی امتحان با سرعت میگ میگ

سمانه دهقان به این نکته پی بردیم که در مقابل بعضی چیزا واقعا #کنکور_آسان_است!

الهه استوار میگن اگر تایم زیاد باشه دانشجو تقلب میکنه انگار حضوری بود کسی تقلب نمیکرد! والا

فاطمه سعیدی زاده دانشگاه بخاطر جلوگیری از تجمع امتحانارو مجازی کرده؛ بعد بچه ها دارن برنامه میریزن دورهمی امتحان بدن

Covid-19 | **@فاطمه سعیدی زاده** شاخ هام!

زینل نیا محدثه ماییم و نیم جانی آن هم به لب رسیده

محدثه زینل نیا تونل وحشت

سامانه نوید ما رو دور ننداز، ما اینقدرام به درد نخور نیستیم

tiredlover ویروس ت بشم امتحان مجازی م میشی؟

@tiredlover Always single | نه

●

♥️

+

🔍

🏠

محمد راسخی

در آینده ای نزدیک: جمعی از دانشجویان در واکنش به وضع اسفبار قورمه سبزی سلف در اعتراضی مسالمت آمیز با کشاندن پاهای شان روی زمین، علائم فاصله گذاری اجتماعی را پاک کردند

سمانه دهقان

یاد صف صبحگاه مدرسه بخیر!

محدثه زینل نیا

فاصله گذاری اجتماعی را با رسم شکل توضیح دهید!

الهه استوار

یکه مثل من هم تا میبینم این به ذهنش میاد که کاش دایره ها رنگه بود!



سمانه دهقان

به آن پیر بلوند گفتم که چیست راه نجات گفتا که تست کمتر بود حلال مشکلات



Liked by [redacted] and thousands of others
yjc.news .
#ترامپ: کمتر تست #کرونا بگیرید تا بیماران کمتری شناسایی شوند!